



## متن درس خارج نهایی استاد یزدان پناه - شنبه ۱۴۰۱/۰۷/۲۳



«والذي يقع البحث عنه في هذا الفن الباحث عن الموجود بما هو موجود بالقصد الأول من هذه المواد الثلاث هو الوجوب والإمكان كما تقدمت الإشارة إليه و هما وصفان ينقسم بهما الموجود من حيث نسبة وجوده إليهما نقسما أوليا»<sup>۱</sup>

ما در فصل نخست از مرحله چهارم که در مواد قضایا و وجوب و امکان و امتناع بود، بعد از اینکه یک نحوه تقسیم سه گانه‌ای را دیدیم پدید آمد که وجوب و امکان امتناع بود یا واجب و ممکن و ممتنع مطرح شد، بعد از آن جناب علامه طباطبائی یک تعریفی را بر اساس این تقسیم بیان کردند و بعدش فرمودند اینها تعریفات لفظیه هست از قبیل شرح اسمی که مفید تنبیه است. خب واقعیتش این متنی که الان علامه آوردند، توضیحاتی که می‌دهند تا حتی آن قسمتی که این تعریفات اگر حقیقی حساب بشود دوری هست که بحث بعدی است، همه اینها در متن صدرا آمده، اسفار جلد یک، صفحه ۸۳ و ۸۴ حتی تعبیر تعریف لفظی تنبیهی آنجا آمده. یعنی بیان علامه و قلم علامه بر اساس متن صدرا است. یعنی متن صدرا جلویشت هست، بر اساس او نوشته شده، نگاه کنید مشخص است. یعنی بحث این نیست که علامه می‌فرماید، دیگران نمی‌فرمایند، بلکه این حرفی است که نوعا گفته می‌شود. این بحث باعث شد که ما یک مسئله‌ای را مطرح کردیم که اساسا دستگاه منطقی مان در تعریفات برخی از خلل‌ها درش هست باید حلش کرد تا راحتتر صحبت کنیم. نه یعنی الان می‌خواهیم تعریف حقیقی بکنیم؛ اصلا بحث، این نیست. ما انواع تعریفات داریم باید توجه بشود. در سال‌های قبل داشتیم تعریف وجودی‌ای که صدرا مطرح کرد، نوعا در کارهای فلسفی بسیاری از جاها دارد از تعریف وجودی استفاده می‌کند؛ خب چرا این را سر سفره نیاوریم؟! سر سفره منطق نیاوریم، فقط تعریف حد و رسمی که شنیدیم گفته بشود آن نحوی که همه تان سروران خواندید در منطق؟! و آن باعث می‌شود ما احساس می‌کنیم خب مباحث وجودی اصلا قابل تعریف نیست، این طوری احساس می‌کنیم. ولی صدرا یک راهی دادند، یک طرحی دادند به اسم تعریف وجودی، ما توضیح دادیم سال‌های قبل. خود این یک دستگاه می‌شود، یک قاعده می‌شود، یک انضباط می‌شود، دقت می‌آورد برای ما در نوع کارهایمان، قدرت می‌آورد، قدرت تحلیل پیدا می‌کنیم می‌گوییم این طوری پس باید شروع بکنیم، اگر نیست ما باید این کار را بکنیم. موارد بسیاری است ما در کار فلسفی انجام دادیم ولی عملا در دستگاه منطقی برایش قالبی نداریم و اینها باعث می‌شود خلل ایجاد می‌کند گهگاه، و گاهی احساس می‌کنیم اصلا حالا کاری نکردیم یا نمی‌شود کرد. تعریف وجودی را قبلا گفتیم.

### جمع‌بندی بحث تعریف لفظی تنبیهی

یک بحثی در جلسات قبل داشتیم به اسم تعریف مفهومی، تعریف مفهومی را هم گفتیم جدی بگیریم، در جای خودش خیلی می‌تواند موثر باشد. قرار نیست همه جا موثر باشد ولی در جای خودش تعریف مفهومی، آنگونه که شیخ اشراق گفت، قابل توجه است با یک معیارهایی که باید آهسته آهسته در منطق انضباط بدهیم. بعد از آن رسیدیم به این معنا: تعاریف مفهومی معمولا ما

<sup>۱</sup> طباطبائی، محمد حسین، نه‌ایة الحکمة، صفحه: ۴۳، جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم. مؤسسة النشر الإسلامي، قم - ایران، ۱۴۱۶ ه.ق.



می‌توانیم یک مفهوم داشته باشیم از چند مفهوم تشکیل شده باشد، برای ما کافی است، می‌توانیم مولفه‌هایش را پیدا کنیم، این می‌شود تعریف مفهومی، هیچ اشکالی هم ندارد. و عمدتاً تلاش شیخ اشراق این است که آن معنایی که داریم به نحو اجمالی، این را تفصیل بدهیم؛ توضیحی است در جای خودش داده، بسیار خوب.

### چهار راه برای تعریف مفاهیم تک‌حقیقتی، بخصوص بدیهیات

اما بعدش رسیدیم به بسائط، در بسائط دیگر خیلی دست ما بسته است. در جایی که می‌رسیم به بدیهی، دیگر دست ما کلاً بسته می‌شود در دستگاه منطقی‌ای که داریم، که عملاً کاری نمی‌توانیم بکنیم؛ شرح اللفظ است، شرح اللفظ هم توضیح نمی‌دهیم یعنی چی. شرح الاسم است به معنای تعریف لفظی، توضیح نمی‌دهیم دقیقاً یعنی چی. اینها باید یک کمی رویش کار بشود. بنده عرضم این است اینجا ما باید چند راه را طی کنیم. راه‌هایی که وجود دارد، انواع تعریفات؛ صدرا تعریفات متعدد را در همین حکمت اشراق چاپ سنگی صفحه ۶۱ به بعد آورده آنجا. اتفاقاً صحبت بسائط را می‌کند، بعد می‌گوید بسائط را می‌شود به هفت نوع تعریف کرد. من گفتم هشت نوع، نگاه کردم دیدم هفت نوع نوشته. حالا باید با دقت خواند. عجالتاً عرضم این است راه‌هایی را باید طی کرد بعضی موقع برای رسیدن به کار. شما ببینید همین که عنوان می‌دهید از معانی عامه هست، خودش یک نوع دسته بندی است؛ این خودش اثر دارد، این نوع نگاه اثر دارد، این نوع تعبیر اثر دارد. یا مثلاً همین که ضرورت در برابر امکان قرار می‌گیرد، همین مقابل بودن با امکان، خودش یک نوع از لوازمش را گفتید، و این خودش خیلی کار را حل می‌کند. حالا من قصد ورود ندارم در این زمینه. اینکه الان می‌گویم، تقاضا می‌کنم این را به عنوان روش در نظر بگیرید، همه جا اعمال کنید، به شکل روشی باهاش برخورد کنید. به شکل یک مسئله‌ای که گفتیم، نه. یعنی به صورت قالب‌های منطقی دارم بهش نگاه می‌کنم، توجه می‌دهم.

### تعریف به مثال، راه اول

ببینید یک، تعریف به مثال است. این تعریف به مثال را بعضی‌ها کم گرفتند. بنده که خودم معتقدم طبیعی‌ترین راه برای کسانی که بخواهیم آنها را در فضای فلسفی به مفاهیم برسانیم، تعریف بالمثال است. یعنی کاری بکنیم با مثالی که می‌زنیم، قشنگ این فهم بشود برایش، هضم بشود. آسان کردن کار برای عموم است ولی برای خیلی‌ها اصلاً این، راه ورودشان است. اگر یادتان باشد ما در جلسه قبل خواستیم ضرورت را توضیح بدهیم یا امکان را توضیح بدهیم، مثال پارچه را مطرح کردیم و سوختن پارچه را مطرح کردیم و آن توضیحاتی که بود حالا؛ اینها را نگاه کنیم آنجا که مثال ضرورت را زدیم و امکان را که خود پارچه نسبت به سوختن امکان دارد ولی اگر یک آتشی بهش خورده باشد ضرورت دارد؛ آن توضیحاتی که دادیم. اینها را ما می‌گوییم مثال ولی در مثال، لطف مسئله را ما می‌فهمیم. بله، به نظرم از نظر دستگاهی اولاً باید توضیح بدهیم اینها معانی عامه بسیطه ضروریه اولیه‌اند. بدیهی، همان بدیهی منطقی‌ای که در تصورات گفته می‌شود؛ اینها بدیهی هستند، روح کارشان چیست؟ هویتاً به ذات خود فهمیده می‌شوند، هیچ قابل انفکاک به دو مفهوم یا سه مفهوم نیست که با او بخواهیم توضیحش بدهیم، فی حد ذاته با خود مشخص می‌شود. دیگران با او مشخص می‌شوند ولی او خود، تنها چیزی که در نهادش خوابیده همین است، یعنی خودش تشکیل شده از چند مفهوم نیست. این حرف خوبی است. و چند ذات هم نیست. به تعبیری یک ذات است، هویت واحد دارد، جهت واحد دارد. بسیاری از مفاهیم پایه فلسفی را - تأکید می‌کنم پایه فلسفی - نه اینکه هر مفهومی. مثلاً مفهوم عرض لزوماً نباید مفهوم پایه حساب بشود. مفاهیم پایه فلسفی، نوعاً تک‌بعدی است، یعنی تک‌حقیقتی است. تک‌بعدی شاید تعبیر خوبی نیست. تک‌حقیقتی است، یعنی حقیقتاً همان یک



حقیقتی است که خودش هست. این را می‌دانیم، لذا متوجهیم جزو بدیهیات است و بسائط، یعنی در ذهن مرکوز است. مرکوز هم که هست، باید تنبیه داد. بینید بحث تنبیه پابرجاست، کسی نباید این را بردارد. تنبیه است، بله، ما تنبیه می‌کنیم اما تنبیه را لزوماً لفظی بگیریم را دارم عرض می‌کنم. آن لفظی‌ای که بشر همان انسان است را دارم توضیح می‌دهم، که لزوماً این کار را نکنید، بیایید به لحاظ منطقی برایش راه باز کنید بگوییم چند تا کار می‌شود کرد. یک راه تعریف بالمثال است و این باید در کار ما همیشه باشد. می‌خواهید به لحاظ فلسفی دیگران را درگیر کنید، اصلاً کودک را هم گاهی می‌شود درگیر کرد با همه اینها و مفهوم ضرورت را بهش منتقل کرد، حتی کودک، دیگران هم که خیلی راحت می‌شود. و بلکه حظ مسئله را می‌شود آنجا فهمید، و بلکه حتی پایه خیلی از مسائل بعدی ما خواهد شد. این تعریف بالمثال را همیشه در کارتان داشته باشید. تعریف‌های جدی، واقعی که باهاش درگیریم. این مثالی که عرض کردم کودک بهش می‌گویی شکلات را در آن ظرف بردار می‌گوید نیست که؛ این نیست که چیه آنجا برایش؟ یا بهش می‌گویی موتور را دزد برده، می‌رود می‌بیند هست که. این توضیحی که دادم، مثالی که عرض کردم، اینها تعریف بالمثال است. پس یک راه این است. تعریف بالمثال، در حقیقت در یک نمونه دنبال ذات گشتن است. و چون ما کار عقلی خودمان را می‌دانیم معنایش چیست، حقیقتاً آن ذات در دل فرد وجود دارد. لذا تعریف بالمثال اگر مثال دقیق باشد، خیلی عالی است، همان فرد بالذات را به چشم ما می‌آورد. ولو اینکه فرد جزئی گفتیم ولی گفتیم دیگر که در دل فرد جزئی فرد بالذات پابرجا هست. توضیح دادیم در بحث‌های قبلی. لذا یک راه مثال است که ما هم طی می‌کردیم و همیشه در بحث‌هایمان تلاش می‌کردیم گهگاهی از این استفاده بشود. این یک.

#### تعریف به تقسیم، راه دوم

راه دومی که داریم، از راه همان تقسیم است. به تعبیر دیگر اگر کسی بتواند به لحاظ تقسیم، تقسیمات واقعی ببندد، خود، معنای جدی مسئله را به دست ما داده، مرزش را مشخص کرده؛ یعنی تعریف به تقسیم. همین کاری که علامه اینجا کرد، یا ضرورت داریم یا وجوب داریم یا امکان، یا واجب داریم یا ممکن یا ممتنع، بعد آن وقت تعریف کرد بر اساس این تقسیم «و الذي يعطيه التقسيم من تعريف المواد الثلاث» این توضیحی که الان اینجا آمده. این هم یک راه است و یک راه فنی است. چرا؟ چون در تقسیمات عقلی، مذاقه‌های عقلی رویش رفته، یعنی مرزها با خودش مشخص می‌شود. در دل تقسیم، مرز مشخص می‌شود. ولو اینکه این تعاریف را بگویند تعاریف حقیقی به آن معنایی که ما می‌دانیم نیست. یعنی خودش چون بسیط است، چون خودش معقول بنفسه است، با چیز دیگر نباید تعریف کرد، اصلاً اول این خودش مشخص است. ولی للتنبیه، عالی است کار تقسیم، و تنبیه هم فنی است. تنبیه هم می‌خواهیم به لحاظ منطقی بگوییم چه راه‌های تنبیه داریم. به تعبیر دیگر اگر چندان برایش واضح نباشد یا دارد می‌خواهد بگوید دقیقاً این چیست یا اصلاً ندارد به دلایلی حالا هرچه که هست، ما چکار باید بکنیم اینجاها؟ آنچه که هست او را باید به یک فهم عقلانی از او برسانیم با دقت‌ها. این دقت‌ها جدی است، نه اینکه حالا ما داریم یک لفظی را به کار می‌بریم. ما یک لفظی را به کار می‌بریم نیست، داریم مذاقه می‌کنیم. تقسیم درش مذاقه خوابیده، تقسیم حقیقی را می‌گوییم. تقسیمات بی‌بنیاد را نمی‌گوییم، تقسیمی که دارای بنیاد است، یعنی واقعا در آن تقسیم مبرر دارد که این را یک کردم، آن را دو کردم. خود این راه است، پس چرا این راه را ببندیم؟! می‌گوییم این هم راه است. البته معمولاً ما باید چکار کنیم؟ یک جوری باید در تقسیمات بکنیم که این بسائط، خودشان را نشان بدهد، اشکالی ندارد، این دقت‌ها باید بشود.



**استاد:** معانی ارتکازی توضیح دادم. معانی ارتکازی ای که ما از خارج گاه گرفتیم، ارتکازی اجمالی است. در تعاریفات، سر تفصیلش بحث است. تفصیل هم دو جور است. گاه تفصیل این است که در نهادش تفصیل خوابیده، این می شود تعریف حقیقی. گاه در نهادش خوابیده نیست، ما چکار باید بکنیم؟ باید مذاقه‌هایی بکنیم دقیقا بشود این معنا غیر از آن معنا، همان معنایی که دارم. لذا گفتیم للتنبیه، نگفتیم برای تعریف حقیقی. من ارتکاز را در جلسات پیش توضیح دادم، در بحث‌های اول مدخل نهایی هم توضیح دادیم. اساسا معانی را یا بالحس یا بالعقل که می‌یابیم، همه‌اش ارتکازی است اولاً. ولی این ارتکازی ای که داریم، یعنی اجمالی است. این را باید چکار کرد؟ این را دقیقا باید بازش کرد و دقیقا گفت چیست. اگر واقعا قابل باز شدن باشد، تعریف حقیقی دارد که دو نوع است، تعریف وجودی و تعریف ماهوی که می‌شناسید. یا قابل باز کردن نیست، مثل همین بسائط و بدیهیات، اینجا مذاقه‌هایی که دقیقا مشخص کنند به چی اشاره می‌کنید. که اینجا می‌شوند تنبیه، اینجا نمی‌شود آن تعریف حقیقی؛ ولی تنبیه هم برای خودش انضباط روشی دارد. این انضباط روشی، ما را به کجا می‌کشاند؟ ما می‌توانیم با مذاقه کار کنیم. تقسیم اصلا می‌دانید مبرر اصلی‌اش چیست؟ دقیقا دارد با مذاقه می‌گوید این از اینجا در اینجا فاصله می‌گیرد. آن کاری که کردی، خود این در تعریف اخذ شده، ولو اینکه تعاریفات می‌بینید تعاریفات خیلی واضحی است اما این مذاقه‌هایش هم درش هست. یعنی شما این کار را نمی‌کردی و همین طوری تعریف می‌کردی، لزوما به اینجا نمی‌کشید. ولی اینجا می‌کشد، به دلیل مذاقه‌هایی که در تقسیم هست. این راه دوم.

#### تعریف به لوازم، راه چهارم

راه سومی را هم مطرح کردیم در جلسه قبل. راه سوم کجا است؟ راه سوم، آنجایی است که گاهی می‌خواهیم باز به یک شکلی که اگر من تعبیر کنم نهاد یک شیء مشخص است اما می‌خواهم وضوح پیدا کند، دقیق بشود، با لوازم شیء، او را جدا می‌کنیم. یعنی نه نهاد، نهادش که همین است. لوازم قرار نیست نهاد باشد، اصل ذات باشد، قرار است لوازم ذات باشد. ولی با لوازم، او را مشخص می‌کند. لذا همین تعریف که ممکن آن است که در او هیچ ضرورتی نباشد، از ضرورت استفاده کردی؛ ولی تطارد ضرورت و امکان را درش اخذ کردی. ولو اینکه امر واضحی است، می‌گوییم بسیار خوب، همین واضحات درش تنبیه است دیگر، مگر تنبیه می‌خواهیم چکار کنیم؟! از لوازم استفاده بکن. ولو اینکه بگویند دور می‌شود ضرورت را هم اگر بخواهی بگویی، به امکان می‌گویی. آن دور مال تعریف حقیقی است؛ ولی برای تشخیص شیء، تنبیه بر او، آن معنایی که ما داریم، عقل به حسب ذات خودش چنین معنایی را از ذات این مسئله می‌فهمد چون بدیهی است ولی معنایش این نیست که نمی‌شود در موردش لوازمی گفت، ما بسیاری از لوازم داریم. مثلا همین را گفتیم، بعد از یک طرف هم می‌گوییم از معانی عامه هست، همین تعبیر، لفظ معانی عامه می‌کنید دارید چکارش می‌کنید؟ دارید یک تعریف می‌کنید، یک چیزی اضافه می‌کنید، یک نکته‌ای در بابش می‌گویید. از معانی عامه‌ای است که چنین است، حالا من ان شاء الله بعضی از قیودش را باز دوباره می‌گویم. چه می‌خواهم بگویم؟ می‌خواهم بگویم این هم یک راه است. و این راه اگر بتوانید لوازم متعدد را بگویید، بعضی از مواقع به حدی می‌شود که کمتر از تعریف حقیقی نیست. که بوعلی تعبیر می‌کند کمتر از تعبیر حقیقی نیست. این هم دلیلش این است: شما از چند طرف خیز برداشتید که دقیقا بخورد به یکی، این قدر لوازم گفتید تا شد یکی مثلا؛ که جناب صدرا در آن تقسیمات یک جا تعبیر می‌کند این قدر خاصیت گفتیم، مثلا چهار خاصیت پنج خاصیت را گفتیم که این خاصیت‌ها باعث می‌شود دقیقا می‌شود یکی. گرچه هیچ موقع از کلی به جزئی نمی‌رسیم



ولی این می شود دقیقا جزئی؛ حتی این توضیح را ایشان آنجا داده بود، حالا نگاه کنید دیگر بحث های ایشان را. می خواهم بگویم پس این راه ها را ما باز بگذاریم. و خود این به ما اقتدار می دهد، یعنی ما داریم چکار می کنیم. البته زود می توانیم بگوییم اینها که تعریفات دوری است، به درد نمی خورد و تمامش کنیم، اصلا بیخود داریم تعریف می کنیم! ولی یک وقت هم می گویی نه، داریم با خود تعریف می کنیم، درست تعریف می کنیم، بی دلیل نیست، با حساب است؛ اینها را می گوئیم، ولی حسابش این قدر است. دقت کنید. این انضباط در کار می آید. لذا بنده معتقدم اینجا ما باید بگوییم از حقایق بدیهی اولی است، بدیهی تصویری ای که داریم؛ که نهاد این مفهوم یا این معنا یا این ذات - حالا تعابیر متعدد می شود کرد ولی تعبیر ذات می کنیم که معمولا به خارج هم می خورد - دیگر در درونش هیچ چیزی نیست جز خودش. و لذا معقول بنفسه است، عقل او را به خودش می یابد، بسیار خوب. اما می خواهد تعریف بکند، راه داریم یا هیچ نداریم؟ می گوئیم این راه ها را داریم.

### تعریف به الفاظ مترادف، راه چهارم

یک نکته را هم بگویم گهگاهی هم ما این کار را می کنیم، این راه را هم باز بگذاریم، من نمی خواستم این راه را ببندم، آن تعریفات لفظیه که گفتیم انسان بشر است، بشر انسان است، آن را هم نمی بندیم. گاهی ببینید من می خواهم ضرورت توضیح بدهم می گویم تأکد، حتمیت، وجوب؛ لفظ ضرورت است، دو تا سه تا کلمه مشابه هم می آورم؛ این هم بد نیست در جای خودش، ما نمی خواهیم این را نفی اش کنیم، این هم راه است اما این راه برای کیست؟ دقیقا مشخص است، فقط با این تعابیر متعدد می کشانیم آن شخص را به همان معنا. این هم اشکالی ندارد، این هم راه است. اما یادتان باشد اگر می خواهید مذاقه کنید، ماحصل علمی داشته باشد؛ آنجا می گوید ماحصل علمی دارد، فقط تنبیه می کند آنچه که در ذهن دارد یکی اش را پیدا کند به کدام داریم اشاره می کنیم. تنبیه لفظی را من منکر نیستم، بنده خودم مکرر دارم استفاده می کنم. ولی تنبیه لفظی به این معنایی که عرض می کنیم، نمی خواهد کار دقیقی در باب آن معنا یا آن ذات بکند برای اینکه ما بتوانیم توضیح بدهیم. پس این راه هم به عنوان چهار راه داشته باشید. سه راه را گفتیم، این تعریف لفظی را هم چهارمی. چهار راه داریم، این چهار راه هر کدام یک نتیجه ای دارد، یک لازمی دارد. این راه چهارم نمی خواهد هیچ مذاقه ای، هیچی نمی خواهد بکند. فقط می خواهد بگوید همان ضرورتی که در ذهن باید پیدا بشود، با تأکد و وجوب و حتمیت و اینها، به همان جا می خواهم بکشانم، هیچ کار دیگری نمی خواهم بکنم. این هم یک نوع تنبیه است، اشکالی ندارد. ولی یادتان باشد این درش فائده زیاد نیست. نمی گویم خوب نیست، اتفاقا بعضی موقع ها این کار را می کنیم و خوب هم هست، اثر هم دارد، چون دقیقا ما داریم این معنا را، و همه مان هم مشترکیم، فقط می خواهیم با یک الفاظی این را تأکید کنیم. این هم خوب است ولی این را بگذارید کنار، آن سه تا راه، راه خیلی خوبی است. ما اینجا هم عملا می توانیم از این سرمایه ها استفاده کنیم. لذا در ضرورت، شما از لوازمی استفاده کنید مثل اینکه معانی عامه هست و نقیض امکان است؛ مثلا می گوئیم، حالا این دو تا را گفتیم؛ دو سه تا پیدا می کنید، کنار هم می چینید، از این نتیجه می گیرید، کافی است. هر چه بتوانید از این لوازم بیشتر بیاورید در کار، بهتر است. که اگر این کار را کردید، به نتیجه رسیدید. و ما هم عملا به نظرم این تعریفات، تعریفات نیست که بگوییم حالا دوری است، همین طوری گفتیم! این طوری گفتیم نیست. با دقت گفتیم، درش هم نکته هست.

سوال: [؟]



**استاد:** به لحاظ عند العقل، عند العقل همان مفهومی است که باید پدید بیاید به خودش، مهم این است ما چکار کنیم تنبیه آن معنا بشود. لفظ تنبیه معنایش چیست؟ یعنی روشن است، فقط می‌خواهیم آن را بکشانیم به آنجا. ببینید شما در تقسیمی که کردید، دقیقا امکان ماهوی و امکان خاص برایت معنا شد یا نشد؟ چکار کردی رسیدی بهش؟

**سوال: [؟]**

**استاد:** بسیار خوب. یعنی رسیدید به طرف. من قبلا که می‌دیدم دوستان آن طرف ایستادند، حالا من باید یک کمی این طرف فتیله‌اش را بیاورم پایین!

**سوال: [؟]**

**استاد:** پس ببینید خودتان همین که گفتید، خیلی خوب است، تعبیر خوبی است. من فقط الحمد لله که کشیدید این طرف، من حالا باید با چه زحمتی باز دوباره وسط بکشانم! اشکال ندارد، این هم یک نوع تعریف است. فقط نکته‌ای که هست، چون بدیهی است، همان طور که خودتان گفتید، مرکوز عند العقل است. به چه معنا مرکوز عند العقل است؟ یعنی به تعبیری تا ذات را دیدم، به خود دیدم، نه به چیز دیگر، اما برای تنبیه چقدر مفید است؟ ما مفاهیمی داریم، بنده معتقدم بعضی از این آقایان می‌گویند که حالا مثلا مفهوم وجود برای فیلسوفان معنا دارد و هستی مثلا برای فیلسوفان معنا دارد، باید عقلش بالا بیاید و اینها! من معتقدم حتی بچه همه اینها را دارد، البته خیلی مبهم تر دیگر. طبیعی است که مبهم تر معنایش چیست دیگر. یعنی بچه هایمان هم حتی هست و نیست را می‌فهمند، نه به لفظ فهمیدن، نه. حقیقتی را دریافتند که بنده تحلیلی هم برایش دارم، گفتم، توضیح دادم به نحو آن رابطه عقل شهودی و آن وهم شهودی، توضیح دادم. حقیقتی را دارند که اینها را به اینجا می‌کشاند. لذا ما مفاهیم را از خارج گرفتیم. آقایان می‌گویند ما از خارج، این مفاهیم فلسفی را نمی‌گیریم. عمدتا آنچه که بالحس می‌گیریم چیست؟ امور محسوسه است. بعد معقوله در مراحل بعدی است. بنده می‌گویم حتی آنجا می‌یابد. ما این مفاهیم مرکوزه را داریم. گاهی مرکوزه هست، داریم. گاهی مبهم است مثلا در کودک، گاهی واضعتر است مثلا در کسانی که یک مقدار عقلانیت‌شان شکوفا شده. این را داریم، فقط یک کار می‌کنیم؛ از چند طرف خیز برمی‌داریم که دقیقا بگوییم اینکه تو داری را دارم می‌گویم. ولی یادتان باشد فقط یک جوری خواستم بگویم که اینکه دارم می‌گویم، کافی است یا نه، سعی کردم یک دقت‌های منطقی هم به کار ببرم، روش‌های منطقی ویژه است، در جای خودش اثر گذار است. یعنی چی؟ یعنی مفید است. یعنی مثلا مذاقه کردم، با تقسیم رسیدم. یعنی من لوازمی را گفتم که می‌تواند کمک بکند. اما معنایش این نیست که او را ندارد. یعنی به تعبیر دیگر با او نفهمید، او را به خود فهمید ولی اینها کمک می‌کند دقیقا برای من تنبیه است، منبه است. آن بیانی که جناب بوعلی دارد اصل عدم تناقض را بعضی‌ها انکار می‌کنند، باید بهشان تنبیه داد، چون این در نهاد خودشان هست، گمان می‌کنند نیست. توضیحی که می‌دهد و آن سبکی که عمل می‌کند. این را می‌گویید، اشکال ندارد، این خوب است.

**سوال: [؟]**

**استاد:** حالا اگر رسیدید، این قدر جدی است، من دوباره تأکید کنم. اساسا ما چه معیاری داریم به بداهت منطقی مفاهیم می‌رسیم؟



### سوال: [؟]

**استاد:** یعنی به تعبیر دیگر من الان این را گفتم، آن معنای معقول من وجود دارد یا دارم ایجادش می‌کنم؟ اگر ایجاد کنی، آن تعریف شما است، حالا تعریف رسمی.

### سوال: [؟]

**استاد:** خیلی خوب. تفصیل هم که دادید، باز به لحاظ عقلی در نهادش خود ذات ضرورت را دارید اول، یا نه، اصلاً ضرورت ندارید، با او ضرورت را ایجاد می‌کنید؟

### سوال: [؟]

**استاد:** ببینید در نهاد خودم داشتم، اجمالی‌اش بود. حالا شما می‌خواهید تفصیلی‌اش کنید؛ من می‌خواهم بگویم آنجا که تفصیلی می‌کنید چکار می‌کنید؟ یک وقت است می‌گویید دقیقاً دارم کاری می‌کنم نهادش را مشخص می‌کنم. خودتان هم می‌گویید نهادش تفکیک‌ناپذیر است، یعنی خودش است. یعنی ما دیدیم دسته‌ای از مفاهیم داریم مثل انسان، دیدیم ده تا مفهوم مثلاً هست، پنج تا مفهوم هست تا می‌شود انسان. ولی وقتی می‌رسم به ضرورت، وجود، وحدت، این طوری نیست، یعنی در نهادش نیست. مهم، اینجا است. تا این را گفتید در نهادش این است، آقایان می‌گویند چنین چیزی هویتاً می‌شود بدیهی فی حد نفسه، لذا کار ما می‌شود تنبیه. یعنی تنبیه را باید توضیح داد چیست. به تعبیر دیگر از یک طرف، پرتو افکنی است، بله. از یک طرف، مذاقه است، بله. اما مذاقه معنایش این نیست که او را ایجاد می‌کند، او وجود دارد. این خیلی برای ما مهم است. و اگر این را درست کردید، می‌رسید به همین ادبیات تنبیه، خوب است. فقط می‌خواستم این شرح لفظ را که تعریف لفظی گفتند و آن طوری که گفتند بشر همان انسان است و انسان همان بشر است، اینها را گفتند، اینها را خواستم یک کمی گسترده‌تر کنیم و یک زبان منطقی هم بهش بدهیم. تنبیه هم برای خودش انضباط‌هایی پیدا کند. و این خیلی کمک می‌کند و جالب است. ما در کار فلسفی خیلی از این کارها را می‌کنیم با خیلی مذاقه. اصلاً بعضی از چیزها را فی حد ذاته داریم، باز با مذاقه می‌رسیم به آنکه چطوری دقیقاً. داریم توضیحاتی می‌دهیم، این توضیحات خوب است. این توضیحات را فضای مختصاتی اگر قرار بدهید، یعنی از چند طرف خیز برداشتید تا او را درستش کنید. او خودش درست است ولی دارید چکار می‌کنید؟ دارید دقیقاً به آن می‌رسانید. البته می‌دانید که خیلی از موارد، تلاش‌های ما دقیقاً او نمی‌شود، اندکی او می‌شود ولی ما را می‌رساند فی الجمله. ولی با این حال می‌تواند اندکی او شود، اما او شود یعنی چی؟ یعنی داریم او را ایجاد می‌کنیم؟ ایجاد نه. خب بگذرم از این بحث، بروم بحث بعدی، که باز به نظرم دارای اهمیت است. به نظرم این تعریف‌هایی که اینجا صورت می‌گیرد، خیلی خوب است استفاده کنیم، چرا اینها را انکار کنیم؟! صرف تعریف دوری می‌شود اگر حقیقی باشد؛ بله، اگر حقیقی باشد، دوری می‌شود، اشکال دارد، پابرجاست؛ اما این تعاریف را برنذاریم، ارزش دارند. حالا می‌رسیم به بحث بعدی.



## دو بیان برای فلسفی بودن بحث ضرورت و لا ضرورت

یک سوالی است به نظرم جدی است، همیشه باید داشته باشیم در کارهای فلسفی. چرا مفهوم ضرورت و امکان و ضرورت و لا ضرورت، جزو بحث‌های فلسفی باید در نظر گرفت؟ یک مقدمه‌ای را ایجاد کنم اولاً. اصل عدم تناقض را آقایان گفتند پایه همه علوم است. این حرف حرف درستی است، حتی پایه است برای فلسفه. ولی یک بیانی دارد بوعلی، بیان خیلی خوشی است. می‌گوید اگر قرار بود اصل عدم تناقض را جایی بحث می‌کردند؛ اینکه تنبیهی است، اگر جایی بحث می‌کردند جایش کجا بود. ایشان توضیح می‌دهد جنس اصل عدم تناقض جوری است که مال فلسفه است. یعنی در علوم دیگر اگر استفاده می‌شود به عنوان پایه هست، به جا؛ ولی اگر جایی می‌بایست بحث می‌کردند کجا بود؟ فلسفه. این چرا؟ به چه دلیل؟ چطوری به اینجا رسیدند؟ حالا ما همین سوال را اینجا داریم. چرا بحث ضرورت و لا ضرورت، جزو بحث‌های فلسفی است؟ به چه دلیل؟ چرا نگوییم مثلاً منطقی است یا مال علوم دیگر است؟

### بیان اول

من به نظرم خیلی راحت، ما معیار داشتیم قبلاً آن بحث مدخل فلسفه را می‌خواندیم، آنجا توضیح دادیم. البته عرض کردیم بدیهیات جزو مسائل نمی‌شود. بدیهیات تصدیقی جزو مسائل علم نیست. تصورات هم جزو مسائل نیست. واضح است این. اصلاً بحث ما اینجا نیست. گفتم، به حسب آن طرح بوعلی دارم عرض می‌کنم. ما وقتی داریم بهش نگاه می‌کنیم، مسائل علم این طوری است: آنهایی است که در حد قد و قامت موضوع‌شان ظاهر می‌شوند، لذا عوارض ذاتی او هستند. مسائلی که با قید طبیعی مثلاً با قید ریاضی بخواهد بیاید در فلسفه، می‌گوییم به درد کار نمی‌خورد. اینها را توضیح دادم قبلاً، بحثش را کردیم، می‌خواهم فقط از آن استفاده کنم بهره بگیرم. ما دسته‌ای از مفاهیم در تصورات یا معانی در تصورات داریم و دسته‌ای از تصدیقات داریم که اینها خیلی کلان‌اند. موضوع فلسفه موجود بما موجود است. دسته‌ای از مفاهیم مثل همین ضرورت و لا ضرورت، مثل وحدت و کثرت، و دسته‌ای از تصدیقات مثل اصل عدم تناقض، اینهایی که بدیهی‌اند، بدیهی‌تصوری و تصدیقی‌اند، اینها را داریم؛ فی حد ذاته بهشان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم خیلی عام‌اند، لذا از این ضرورت و لا ضرورت چه تعبیر می‌کنند؟ معانی عامه. از وحدت و کثرت، از وجود، شیئیت، به عنوان معانی عامه تعبیر می‌کنند. حتی جناب صدرا در اسفار جلد یک، صفحه ۸۳ این تعبیر را دارد.<sup>۲</sup> بحث دیگری است ولی در اثناء گفته. گفته که بعد از شیء و وجود، اقدم تصورات، تصورات بدیهیه، ضرورت است، ضرورت و لا ضرورت است. یعنی به تعبیر دیگر خیلی عام است. به تعبیر دیگر ضرورت و لا ضرورت را قرار می‌دهیم می‌بینیم همه امور را می‌گیرد، اصلاً چیزی از دستش در نمی‌رود و قید خاصی هم نمی‌خورد. به دلیل عام بودن‌شان، فی حد ذاته باید کجا بحث بشود؟ آنجایی که موضوعش عام است. موضوع عام کجا است؟ فلسفه است.

### سوال: [؟]

**استاد:** نه. یکی از معیارها بود، توضیح دادیم. امور عامه یعنی به تعبیری فی حد ذاته چنین عام‌هایی کجا باید بحث بشود؟ فلسفه.

<sup>۲</sup> فإن الإنسان لا يتصور بعد مفهوم الوجود و الشيئية العامتين مفهوماً أقدم من الضروري و اللاضروري.

[صدر الدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، جلد: ۱، صفحه: ۸۳، مکتبة المصطفوی، قم - ایران، ۱۳۶۸]





## سوال: [؟]

**استاد:** عرض کردم دیگر. من عوارض ذاتی را گفتم مسائل علم، تصدیقات بدیهی را نمی گوید، تصورات را هم نمی گوید. اصلاً توضیح که دادم، تمام شد. ولی گفتم اگر می بایست بشود، کجا قرار می گرفت؟ دقت کنید چه عرض می کنم. تأکید کردم دیگر. این را اول مقدمه گرفتم و وارد شدم.

## سوال: [؟]

**استاد:** ببینید منطق باشد، در فضای فکر مطرح است، نه در فضای خارج. الان بحث ما کدام ضرورت و لا ضرورت بود؟ همه هستی را بگیرید.

## سوال: [؟]

**استاد:** بله دیگر، تصویری. ضرورت به نحو تصویری در همه حیطه ها. لذا اگر دقت کنید من در بحث ضرورت از کجا شروع کردم؟ ما شهودهای عقلی یا فهم شهودی داریم از خارج که ضرورت را می یابیم، آن توضیحی که عرض کردیم. پس ببینید بحث ما کجاست. اگر به این معانی عامه نگاه کنید، جنسش جنس فلسفه است، جای دیگر نباید بحث بشود. این یک.

## بیان دوم

باز یک تعبیر دیگری هم داشتیم؛ این تعبیر دوم هم می گویم، قریب الالف است با بحث قبلی ولی ما این تعبیر هم که گاهی کردیم. گفتیم اگر قید و تخصص ریاضی یا طبیعی و امثال آن بخورد، این می شود مال آن علوم مادون. ولی اگر بدون هیچ یک از این قیدها باشد می شود مال فلسفه. این تعبیر یادتان هست؟ قریب الالف همان بحث است. یعنی چی؟ یعنی ما دسته ای از مفاهیم داریم که تخصص ریاضی نمی خواهند، یعنی در ریاضیات پیدایش کنید فقط، مثلاً زوج و فرد را باید در ریاضیات پیدا کنید. ولی این این طوری نیست. تخصص طبیعی پیدا می کنند، مثل بحث هایی که در مورد نور گفته شده و زاویه انعکاس گفته شده، از آن تعبیرهایی که گفته شده. و تخصص منطقی هم حتی پیدا نمی کند، از آن جهت که در فکر است، مثل حمل و اینها، از اینها نیست. بلکه فی حد ذاته عام است. ببینید این تعبیر دوم را. می گویم بدون تخصص. خب این نتیجه اش چه می شود؟ من بگذارید یک نتیجه ای بگیرم و تمامش کنم. پس در واقع چه شد؟ اگر می بایست بحث بشود کجا باید بحث بشود؟ فلسفه. ولو بدیهیات است، جزو فلسفه باید باشد. یادتان باشد آن طرحی که بوعلی می دهد در مورد اصل عدم تناقض. اصل عدم تناقض هم همین طوری است، چون بحث وجود و لا وجود و تطارد وجود و عدم است. اینها مال کجا است؟ اینها مال فلسفه است، جای دیگر نیست، با آن توضیحاتی که هست. پس یادتان باشد یک بار معنایی دارد این لفظ معانی عامه. این تعابیری که در متن های بوعلی و این متن هایی که اینجا الان داریم، اینجا جاهای دیگر صدرا دارد، عنوان می دهند معانی عامه، ضرورت جزو معانی عامه است، خیلی عالی است. این معانی عامه، خیلی از کارهای ما را حل می کند. یعنی چی؟ یعنی جنسش اینجاست. خب این باعث شد حالا ما یک بحثی داشتیم، اگر یادتان باشد گفتیم باید کلاً این بحث کجا قرار بگیرد؟ در فلسفه قرار بگیرد. و لذا باید آن سبکی که می تواند در فلسفه قرار بگیرد، راه درستش این است. یعنی حتی علوم دیگر وامدار او شوند. ضرورت در علوم دیگر داریم ولی وامدار اوست. اگر این را گفتید، این همان چیزی است که ما مجبور شدیم بگوییم ذات چی؟ «اذا نسبناه الي الوجود أو الوصف». لذا اگر بخواهید واقعا هم نگاه کنید



حتی اگر کسی هم دعوا دارد، آنگونه که دعوا دارند در مورد اصل عدم تناقض، بعضی ها دعوا دارند می گویند حق نیست، مجبورند یک بحث هایی بکنند، آن بحث را چه کسی عهده دار است؟ فلسفه. اینجا هم همین طور است. یعنی عهده دارش فلسفه است و بعد باید بگوییم ذات خارج هر چه باشد، به لحاظ وصفش یا وجودش هر چه باشد، یا ضرورت درش هست یا لا ضرورت.

**سوال: [؟]**

**استاد:** یادمان باشد ببینید من خواستم این کار را بکنم: وقتی شما این را عام کردید، این معانی عامه را کجا باید بحث کنید؟ لذا یادتان باشد این را دیگر نباید بگویید منطق باید بحث کند یا بگویید علوم دیگر. این مال فلسفه است. حالا که فلسفه است، بیاید بحث کنیم. چه بحث هایی؟ بسیاری از بحث ها که اگر حتی بحث های تنبیهی باشد یا بحث های بعدی متفرع بشود، همه اش مال فلسفه است.

**سوال: [؟]**

**استاد:** تصدیقی، کدام تصدیقی؟

**سوال: [؟]**

**استاد:** مراحل بعدی، بله. ولی پایه ها لزومی ندارد. مثلاً کل مفهوم، یکی از این سه تا خواهد بود، کل ذات یکی از این سه تا خواهد بود، سه تا هم تقسیمی کردیم هنوز هم نمی خواهیم بگوییم آیا داریم یا نداریم، اگر باشد یکی از این سه تا خواهد بود؛ که اینهایی که می گویند، بعضی از آقایان طرح شان این است که این از بدیهیات است، حالا باید بحث کرد. اگر بدیهیات است، جزو فلسفه نیست، پایه فلسفه است.

**سوال: [؟]**

**استاد:** لذا دست ما را باز می کند. جنس کار را یافتیم، لذا باید این جنس کار را کجا بحث کنیم؟ فلسفه. تأکید کردیم این دیگر مال منطق نیست. بعد بستر منطقی بر خود فلسفه حاکم نشود! بستر منطقی را آوردیم در فلسفه حاکم کردیم می گوئیم مواد القضا یا! اصلاً مواد القضا یا چیه؟! من نمی گویم مواد القضا یا نیست، هست. ولی این طوری نباید در فلسفه بحث کنیم. فلسفه باید بگوید از بستر اصلی اش: هر ذاتی به حسب خودش، به حسب وجودش، البته حالا من وجودی دارم نگفتم، مجبورم همین ذره ذره درست کنیم. بعداً باید بگوییم به حسب غیر، یا به حسب ذات، یا به حسب قیاس؛ اینها همه جزو بحث ما است. الان یک لفظ کل ذات گفتیم، بعداً باید دائماً قید بزنیم، می دانم اینها را ولی الان این کار را کردیم. چرا؟ پایه درست بشود که اینها هم مال فلسفه است و در فلسفه اینها را حل کنیم.

و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته